

مقدمه‌ای بر معانی و مبانی ادبیات غیرجدّ

دکتر سیّد احمد حسینی کازرونی
استاد زبان و ادبیات فارسی
دانشگاه آزاد اسلامی - واحد دزفول

چکیده

پایه‌های ادبیات غیرجدّ بر هزل، هجو، هجو و هزل، طنز، فکاهه، پارودی، شهرآشوب و شهرانگیز، لطیفه، مطایبه، تهکّم، تسخر، طعن، نکته، بذله، خبیثات، زشت‌نگاری، متلک، کاریکلماتور، استهزاء و نظایر آن‌ها که غالباً از فروع هزل، هجو و طنز است، گذاشته شده است. این نوع ادبیات در عرصه‌های تاریخ سیاسی، اجتماعی و ادبی ایران بر حسب اوضاع حکومت‌ها، وضع معیشت‌ها و احوال مردم و حوادث طبیعی و تاریخی در ره‌گذر زمان‌ها همواره دچار شدّت و ضعف گردیده است.

در واقع، یکی از دلایل مهم پراکنش این گونه ادبیات را باید در فساد اجتماعی و انحطاط اخلاق عمومی جستجو کرد، یا به گفته عوام: «از کوزه همان برون تراود که در اوست.»
واژه‌های کلیدی: جدّ و غیرجدّ، شوخی و ظرافت، نثر و نظم، شعر و ادب، سرزنش و نکوهش.

مقدمه‌ای بر معانی و مبانی ادبیات غیر جدّ

نظر به این که ادبیات غیرجدّ گونه‌ی ادبی، بخشی از ادبیات یک هزارساله ایران را در بردارد و آثاری منظوم و منثور از شاعران و نویسندگان فارسی زبان در این خصوص باقی مانده، لذا شایسته است که ضمن یاد کرد تعاریف مختصری از معانی و اصطلاحات وضع شده برای آن‌ها به سیر تاریخی رده‌های این نوع ادبی، همراه با ذکر شواهد بپردازیم.

الف: هزل:

لاغر گردانیدن کسی را، لاغر گردانیدن مرد // مردن شتر کسی پس از درویش شدن وی، بیهودگی، خلاف جدّ. (منتهی‌الارب). لاغر گردانیدن کسی را (اقرب‌الموارد)، لاغ، سخن بیهوده (یادداشت دهخدا).

آن است که از لفظ، معنای آن اراده نشود، نه معنای حقیقی و نه معنای مجازی و آن ضدّ جدّ است (تعریفات).

در اصطلاح اهل ادب، شعری است که در آن، کسی را ذمّ گویند و بدو نسبت ناروا دهند، یا سخنی است که در آن مضامین خلاف اخلاق و ادب آید.

محال را نتوانم شنید و هزل و دروغ که هزل گفتن، کفر است در مسلمانی

منجیک ترمذی

گاه نظم و گاه نثر و گاه مدح و گاه هجو روز جدّ و روز هزل و روز کلک و روز دن

منوچهری

مکن فحش و دروغ و هزل پیشه مزن بر پای خود زنه‌ار تیشه

ناصر خسرو

بر هزل وقف کرده، زبان فصیح خویش بر شعر سخف کرده دل و خاطر منیر

ناصر خسرو

می‌گوی محال، زان که خفته باشد به محال و هزل معذور

ناصر خسرو

هزل همه ساله آب مرد ببرد (کلیله و دمنه)

و اگر نادانی، این اشارت را که باز نموده شده است بر هزل حمل کند مانند کوری بود که احوالی را سرزنش کند. (کلیله و دمنه)

از حدایق جدّ و هزل و حقایق فضایل و فضل زیان گشته (ترجمه یمینی)

از هزل و جدّ چو طفل بگریزد که دست گاهی به لوح و گه به فلاخن در آورم

خاقانی

که من گریختنی نیستم به هیچ ابواب
خاقانی

که ز هزل آفت روان بینی
خاقانی

هزل بگذار و جدّ از او بردار
شرح گلستان، سعدی، ص ۳۴۱

تو مشو بر ظاهر هزلش گرو
مثنوی مولوی، دفتر چهارم، ص ۸۰۲

هزل ما جدّ است پیش عاقلان
مثنوی مولوی، همان

تا ببینی شهر جان با فروغ
مولوی

وز فزونیش دشمنی خیزد
اوحدی

شاعران و نویسندگان ایرانی، هزل را در معانی گوناگون (غیر از معانی لغوی) نیز به کار برده‌اند
که برای نمونه، شواهدی به شرح زیر ذکر می‌شود:

۱- در معنای شوخی و ظرافت بردن با دیگران:

هزل آبت ز رخ فرو ریزد

۲- در معنای دروغ و باطل، خلاف واقع:

محال را نتوانم شنید و هزل و دروغ

گر تو را این سخن پسند آید

ور پسند تو ناید این گفتار

تو شناسی که نیست هزل و محال

هر دَره که هست اگر غباری است

وین هفت رواق زیر پرده

این هفت حصار برکشیده

وز فزونیش دشمنی خیزد
اوحدی، جام جم، چ وحید، ص ۲۳۱

که هزل گفتن، کفر است در مسلمانی
دیوان ناصر خسرو، چ مینوی و محقق، صص ۲۱۶ و ۴۵۱

جان من ایمن از گزند آید
خود ندیدی به جمله باد انگار

نوش کن زود و خاک بر لب مال
حدیقه سنایی، ص ۷۴۶

در پرده مملکت نگاری است
آخر به گزاف نیست کرده

بر هزل نباشد آفریده
لیلی ومجنون نظامی، چ وحید، ص ۱۷

۳- در معنای سخن زشت و شرم‌آور که در ظاهر به قصد لاغ و شوخی، ولی در باطن به قصد نتیجه اخلاقی یا اجتماعی یا آگاهی گفته می‌شود. (به نقل از طنز و شوخ طبعی با تصرف، ص ۱۸)

هزل تعلیم است آن را جدّ شنو	تو مشو بر ظاهر هزلش گرو
هر جدی هزل است پیش هازلان	هزل‌ها جدّ است پیش عاقلان
کودکان افسانه‌ها می‌آورند	درج در افسانه‌شان بس سَر و پند
هزل‌ها گویند در افسانه‌ها	گنج می‌جو در همه ویرانه‌ها

مثنوی مولوی چ علاءالدوله، دفتر چهار، ص ۴۱۹ و دفتر ۳ ص ۲۶۰

از حدیقه سنایی:

هزل من هزل نیست تعلیم است	بیت من بیت نیست اقلیم است
گر چه با هزل جدّ بیگانه است	هزل و جدّم هم از یک خانه است
تو چه دانی که اندر این اقلیم	عقل مرشد چه می‌کند تعلیم
یعنی از جدّ اوست جان آویز	هزلش از سحر شد روان آمیز
شکر گویم که نزد اهل هنر	هزلم از جدّ دیگران خوش‌تر

(همان، ص ۷۱۸)

در کلیه و دمنه هزل، مقابل پند و اندرز آمده است: «دیگر آن که پند و حکمت و لهو و هزل به هم پیوست تا حکما برای استفادت، آن را مطالعه کنند و نادانان برای افسانه خوانند...» (همان، چ مینوی - ص ۱۸)

زین العابدین مؤتمن در کتاب شعر و ادب فارسی درباره معانی هزل چنین نقل کرده است: «هزل در لغت به معنی مزاح و ضدّ جدّ است و در ادبیات بر شعری اطلاق می‌شود که شامل شرح و مضمونی طیبیت‌آمیز و یا حکایتی خنده‌آور و به اصطلاح معروف، فکاهی اعم از رکیک و غیررکیک باشد.» (همان، ص ۳۱۵). وی در سرایش این گونه اشعار، سببها و موجباتی برشمرده که خلاصه اهمّ آن‌ها به قرار زیر می‌باشد: ۱- چیرگی روح مزاح و طیبیت بر مزاج شاعر، توضیحاً این که معمولاً در تماس با اشخاص، کسانی را دیده‌ایم که به لطیفه‌گویی و مجلس آرای می‌معروفند.

۱- هر چند که به فرموده سعدی «ظرافت بسیار کردن، عیب حکیمان است»، اما وی اضافه کرده است - این عیب برای ندیمان، هنری محسوب می‌شود و اشخاص بذله‌گوی و ظریف در میان مردم وجاهت و محبوبیت دارند، حال اگر این روح مزاح و طیبیت از منبع ذوق لطیف و طبع حسّاس و ذهن و خاطری پاکیزه الهام گیرد، سخنان نغز و مضامین شیرین و گفتار دلاویزی از طبع وی تراوش می‌کند و در غیر این صورت، مطالبی رکیک و مستهجن و دور از نزاکت در میان می‌آید و موجبات وحشت و نفرت فراهم می‌شود.

۲- حرمان و نومیدی از فراگیری دانش به سبب تفوق جاهلان و نادانان بر عالمان و دانایان که در برخی از شاعران از جمله انوری موجب خشم و نفرت و در نتیجه توسّل به هزل و هجا شده است:

ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم تا در طلب راتبه هر روزه نمائی
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز تا داد خود از مهتر و کهتر بستائی
فرعون و عذاب ابد و ریش مرصع موسی کلیم الله و چوبی و شبائی

هرکس که جگر خورد و به مردی هنر آموخت در دور قمر گو بنشین خون جگر خور
نزدیک کسانی که به صورت چو کسی‌اند با صورت ایشان نفسی بر زن و برخوردار
پیغام زنی آر و همه اطلس خز پوش یا مسخره باش و همه حلوی شکر خور

دیوان انوری

وی در یک قصیده شکوائیه، به شاعری خود مباحثات نموده:

خود هنر در عهد ما عیب است اگر نه این سخن می‌دهد فتوا که من شاعر نیم بل ساحرم

همان

ادیب صابر نیز در این خصوص گفته است:

اگر به فضل و هنر کام دل نخواهم یافت از این سپس من و دیوانگی و طنز جحی

۳- نشر و پذیرش هزلیات که واکنشی است از فساد و آلودگی‌های شخصی و جریان‌های فساد اجتماعی و محیط‌های رذل پرور. در جوامعی که فساد اخلاقی در آن شکل گرفته و مفاصد و رذایل، جزو آداب عمومی شده، چه موضوعی جز مضامین زشت و رکیک و خالی از نزاکت و انسان‌گرایی می‌تواند مورد پذیرش و توجه قرار گیرد.

در واقع، یکی از دلایل مهم پراکنش این رشته اشعار را باید در فساد اجتماعی و انحطاط اخلاق

عمومی جستجو کرد، یا به گفته عوام: «از کوزه همان برون تراود که در اوست.»

در کتاب مفلس‌کیمیا فروش در تعریف هزل، آمده است: «هزل، سخنی است که در آن، هنجار گفتار به اموری نزدیک شود که ذکر آن‌ها در زبان جامعه و محیط زندگی رسمی و در حوزه قراردادهای اجتماعی، حالت الفاظ حرام یا تابو داشته باشد و در ادبیات ما مرکز آن بیشتر امور مرتبط با سکس است.» (همان، ص ۵۲).

در اصطلاح ادبی، هزل شامل شعر یا نثری است که در آن از مضامین رکیک و مغایر با عفت و ادب، سخن به میان آید و هدف آن، بیشتر بیان شوخی و تفریح است که نقطه مقابل آن، سخن

جدّ می‌باشد، (لغت نامه دهخدا، در زیر کلمه هزل).

در ادبیات عرفانی فارسی، هزل به دلیل ارتباط با ذهن عامه، ابزاری شایسته برای تفهیم مضامین و مفاهیم اخلاقی و اجتماعی است:

کودکان افسانه‌ها می‌آورند درج در افسانه‌شان بس سَر و پند
هزل‌ها گویند در افسانه‌ها گنج می‌جو در همه ویرانه‌ها

مثنوی، دفتر سوم، ص ۵۱۱

هزل در اشعار شاعران در معانی: مزاح، تسخر، استهزا و طعنه نیز آمده است.

۱- در معنای مزاح:

اطلسی کز بهر تقوا و صلاح دوخت باید خرج کردی از مزاح
لغت‌نامه، در زیر کلمه مزاح

۲- در معنای تسخر:

آن دهان کژ کرد و از تسخر بخواند نام احمد را دهانش کج بماند
مثنوی، دفتر اول، ص ۴۰

۳- استهزا و ریشخند و فسوس:

همی کند هنرش بر زمانه استخفاف همی کند نسبش بر ستاره استهزا
دیوان ادیب صابر ترمذی، ص ۲۶۵

۴- طعنه، سرزنش، عیب‌جویی، فسوس، ملامت:

دوبیوه به هم گفتگو ساختند سخن را به طعنه در انداختند
نظام (به نقل از لغت‌نامه، در زیر کلمه طعنه)

اما عبید زاکانی در مقدمه‌ی رساله‌ی دل‌گشای خود در مورد برتری هزل بر جدّ، سخنی بدین گونه نقل کرده است: «چنین گوید مؤلف این رساله و محرر این مقاله، عبید زاکانی که فضیلت نطق که شرف انسان بدان منوط، بر دو وجه است: یکی جدّ و یکی هزل و رحجان جدّ بر هزل از بیان و برهان، مستعنی است و چنان که جدّ داریم، موجب ملال خاطر می‌باشد، هزل داریم نیز موجب استخفاف و کسر عرض می‌شود، و قدما گفته‌اند:

جدّ همه ساله جان مردم بخورد هزل همه روزه آب مردم ببرد
(کلیات عبید زاکانی، مقدمه‌ی رساله‌ی دل‌گشا، ص ۲۵۷)

ب : هجو (هجاء) (lampoon)

در معنای عیب کردن و شتم کردن (لسان العرب)

در اصطلاح ادبیات، عبارت است از نوعی شعر غنایی که بر پایه نقد گزنده و گاهی به سرحد دشنام‌گویی یا ریشخند مسخره‌آمیز و دردآور می‌انجامد. «الَهْجَاءُ عَرَضٌ مِنْ أَعْرَاضِ الشَّعْرِ الْغَنَائِيِّ يَقُومُ عَلَيَّ نَقْدٍ لِادْغٍ يَبْلُغُ حَدَّ الشَّتَائِمِ أحياناً أَوْ عَلَيَّ هَزْهٍ شَدِيدٍ...» (جبران محمود، الرائد، بيروت، ۱۹۶۷)، ابوریحان بیرونی (وفات ۴۴۰ ه. ق.) گفته است: «الَهْجُوُّ بِالْعَرَبِيَّةِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنَ الْمَدْحِ بِالْفَارِسِيَّةِ». (پیش من، هجو و دشنام به تازی، خوش‌تر از مدح و ستایش به زبان فارسی است، (رک: ابوالریحان البیرونی، دکتر عبدالحمید منتصر، چ‌مصر، ۱۹۶۱، ص ۷۴) به نقل از طنز و شوخ طبعی، ص ۳۵

هجو، واژه‌ای است عربی به معنای بیهوده سخن گفتن و بر شمردن عیب دیگران، سرزنش کردن و نکوهیدن.

علامه دهخدا با توجه به فرهنگ‌های پیشین اقرب الموارد و منتهی الارب، هجو را در معانی زیر به کار برده است :

شمردن معایب کسی، عیب کردن، شتم (مأخذ : اقرب الموارد) .

نکوهیدن، دشنام دادن کسی را به شعر (منتهی الارب).

بدگفتن (یادداشت دهخدا در لغت نامه).

شاه‌نامه به نام او رها کن و هجو او به من ده تا بشویم (چهار مقاله) .

در همه دیوان من دو هجو نبینی

در همه گلزار خلد خار نیابی

خاقانی

هر که تو را هجو گفت و هجو تو را خواند

روز شهادت زبان او نشود گنگ

منجیک ترندی

مادحت گر هجو گوید بر ملا

روزها سوزد دلت زان سوزها

مولوی

ترکیبات : هجو کردن = بدگویی کردن / هجو گفتن = هجو کردن

(به نقل از لغت نامه دهخدا)

در کتاب انواع ادبی (دکتر سیروس شمیا) درباره هجو چنین آمده است :

«هجو به دو معنی به کار می‌رود، یکی ژرف ساختی، آن که بنیاد همه انواعی است که در آن قهرمان یا موضوع را فروتر از آنچه هست، نشان می‌دهند و نسبت به او نظر خوشی ندارند که بدین ترتیب، می‌توان طنز و پارودی و شهر آشوب را از فروغ و اقسام (Species) هجو شمرد، و دیگر در معنای اصطلاحی که نوعی شعر است که در آن به مذمت کسی بیردازند و از او بد گویند.

در هجو منظوم، شاعر همه کوشش خود را به کار می برد تا طرف را بی آبرو و خوار سازد و در این زمینه، کار را به غلو و گاه به زشت نگاری می رساند»، (همان، ص ۲۴۰)
 بیشتر شاعران، هجویاتی سروده‌اند و برخی از آنان، کار هجو را به جایی رسانده‌اند که حتی خویشان نسبی و سببی خود را هم هجو کرده‌اند.

خاقانی یکی از جمله شاعرانی است که علاوه بر شاعران هم عصر و استاد و شاگرد، هجویاتی درباره پدر همسر و دختر خود هم سروده است. اما همین شاعر گفته است :

در دو دیوانم به تازوی و دری یک هجا فحش هرگز کس ندید!
 (دیوان خاقانی، ص ۸۷۳)

او حتی به هجو برخی از ممدوحان خود، از جمله رشید و طواط نیز پرداخته است :

رشیدکا! ز تهی مغزی و سبک خردی
 گرفته ام که هزارت متاع از این سان هست
 سقاپه های تو آن است و سخر من این است
 قیاس خویش به من کردن احمقی باشد
 دلیل حمق تو طعن تو در سنایی بس
 پری به پوست همی دان که بس گران جانی
 کدام حيله کنی تا فروخت بتوانی
 به تو چه مانم؟ و یحک به من چه می مانی
 که ابن اربدی امروز تو نه حسانی
 که احمقی است سر کرده های شیطانی
 (همان، ص ۹۳۱)

خاقانی، قصیده ای در سرزنش و هجای آب و هوای ری سروده، ولی برای این که فتنه و آشوبی علیه وی رخ ندهد، مردم ری را در همان شعر تمجید کرده است :

خاک سیاه بر سر آب و هوای ری
 در خون نشسته ام که چرا خوش نشسته‌اند
 نیک آمدم به ری، بد ری بین به جای من
 از خاص و عام ری همه انصاف دیده‌ام
 ری در قفای جان من افتاد و من به جهد
 دیدم سحرگهی ملک الموت را که پای
 دور از مجاوران مکارم نمای ری
 ای خواندگان خلد به در دوزخ سرای ری
 ای کاش دانمی که چه کردم به جای ری
 جور من است از آب و گل جان گزای ری
 جان می برم که تیغ اجل در قفای ری
 بی کفش می گریخت ز دست وبای ری...
 (خاقانی، دکتر سجادی، ص ۴۴۳)

« مایتوهوگارت » در فرهنگ و بستر گفته است : « هجو یا هجا (Satire) یک کار ادبی است از نوعی که در آن، زشتی ها، دیوانگی‌ها و دشنام‌ها گرد هم می آیند تا به وسیله آن، کسی یا گروهی را تحقیر و تمسخر کنند»، (سال نامه گل آقا، خنده و مشتقات آن، عمران صلاحی).

« جبران محمود » در شناخت هجو نوشته است : « نوعی شعر غنایی است که بر پایه نقد گزنده و دردانگیز استوار است، گاهی به سر حد دشنام گویی یا ریشخند مسخره آمیز دردآور نیز می-انجامد...»، (رک : تاریخ طنز و شوخ طبعی ...، ص ۴۱).

«هجاگویی (لمپنيسم)، نظریه‌ای است که در آن دشمن یک فرد مورد هجوم قرار می‌گیرد، هجو و هجا از دیرباز در میان اعراب و ایرانیان در برابر مدح و ستایش قرار گرفته است. زبان هجو از لحاظ زبانی توهین آمیز و گاهی بادشنام‌های رکیک همراه می‌باشد...» (رشد آموزش ادب فارسی، ضمیمه شماره ۷۳ ص ۸۲ با تصرف و تلخیص).

دکتر محمّد معین در فرهنگ خود برای «هجو» معانی مختلفی را ذکر نموده است: «دشنام دادن، دشنام و فحش، سخن بیهوده و پوچ آوردن، شمردن معایب کسی، مذمت به شعر، نکوهیدن. (فمعین) معمولاً در هجو، شخصیت باطنی یا ظاهری شخص یا جامعه را گستاخانه به سخره می‌گیرند و قصد آن غالباً رنجانیدن و آزار دادن است که ممکن است از حسّ کینه خواهی و جنبه شخصی سرچشمه گرفته باشد. در زبان فارسی، هجوها بیشتر به شعر سروده می‌شود که بالطبع نشان دهنده کینه شاعران از بزرگان روزگار خود است. در فرهنگ و بستر آمده است: «هجو یا هجا، یک کار ادبی است از نوع ویژه‌ای که در آن زشتی‌ها، دیوانگی‌ها و دشنام‌ها با هم گرد می‌آیند تا به وسیله آن کسی یا گروهی را تحقیر یا تمسخر کنند.» (Webster's New world Dictionary ، P ، 2-3)

به هر حال، هجا یاد کردی است از ردایل و زشتی‌ها و نفی فضیلت‌ها و بزرگواری‌ها از فردی یا چیزی است، هر چند که پیش از آن مورد تمجید و ستایش قرار گرفته باشد.

انگیزش عمده شاعران به این رفتار ناپسند را می‌توان در فرایندهای زیر خلاصه نمود:

۱- دل آزرده‌گی‌ها از زمین و زمان، رنجش‌های فردی در بر خورد با مسائل حیاتی از جمله اصطکاک منافع، توقّعات بی‌جا، ناسازگاری‌ها، پیش آمدهای ناگوار و غیر منتظره، رقت احساسات، عدم تسلط بر عواطف، فوران احساسات، تند مزاجی، خشم آگینی، توهّم انگاری، تأثیر پذیری، ضعف اراده، عدم کفّ نفس، بی‌ثباتی و ناپایداری، لحن آتشین، زیاده خواهی و انتظارات بی‌جا و... که بیشتر شاعران هجو سرا را می‌توان در این رده خاص قرار داد.

این جماعت شاعران اگر دل آزرده شوند، برآشوبند و به هجا پردازند و همچون شیر غران به نعره در آیند:

حکیم شفایی، شاعر هجاییشده دوره صفوی در تأیید این سخن گفته است:

سوگند می‌خورم به خدایی که عقل را	در کبریایی حضرت او نیست اشتباه
کز ناخن تلافی حسرت نخست‌ام	تا زخم‌ها نخورده‌ام از خصم کینه خواه
اما چو رفت بی ادبی‌ها ز حدّ فزون	تأدیب خصم، واجب شرعی است گاه‌گاه
باید نواخت فرق خران را به چوب دست	بیرون نهند چون قدم کج روی ز راه
هر کس ز خصم کینه به نوعی دگر کشد	مژگان به گریه لب به دعا خسرو از سپاه

شاعر به تیغ تیز زبان می‌برد پناه
دیوان حکیم شفائی

دستش به انتقام دگر چون نمی‌رسد

هجویۀ قآنی در مورد یکی از آشنایانش:

من ز خود عیب خود ابا نکنم
من همش عیب بر ملا نکنم
طبع بر عیب او رضا نکنم
هجو او بنده چون خدا نکنم
من هجا را دگر هجا نکنم

دوستی گفت عیب من با غیر
چون وی آهسته عیب من می‌گفت
گویدم گر هزار عیب دگر
آفریدش خدا به صورت هجو
ندهم شرح مختصر گویم

هجو در سده ششم «رواج و رونقی تمام داشت و علت آن قطع نظر از حبّ و بغض شاعران با یک دیگر، کثرت توقّع شاعران بود در هر اندک مایه چیزی را که از کسی طلب می‌کردند و دیگر حبّ و بخل ممدوحان که غالباً فهم و حوصله مدایح را نداشتند و در ادای صلات شاعران، تغلّل و مسامحه می‌ورزیدند...» (رک: نقادای دکتر زرّین کوب، ص ۲۱۶)، به همین سبب بود که بسیاری از شاعران این دوره، هجو را به عنوان خربه ای علیه دیگران به کار گیرند.

انوری ایبوردی از جماعت شاعرانی است که در شعرش، هجا را به عنوان تهدید ممدوحان خود به کار برده است:

یکی مدیح و دگر قطعۀ تقاضایی
از این سه من، دو نگفتم، دگرچه فرمایی

سه چیز رسم بود شاعران طامع را
اگر بداد، سوم شکر، و نداد هجا

انوری، به نقل از طنز و طنز پردازی در ایران، ص ۸۶۹

اما به یقین، چنین وضعی که انوری ادّعا کرده در این قرن، کلی و وسیع نبوده است، چنان که برخی از شاعران این عهد از پستی طبع و گدامابی و شوخ چشمی دوری می کرده اند. نمونه ی بارز این شاعران، عبدالواسع جبلی است که بدین گونه سروده است:

در نثر من تقاضا در نظم من هجا

این فخر بس مرا که ندیده است هیچ کس

جمال الدّین عبدالرزاق هم از گدایی و قطعۀ تقاضایی پرهیز داشته و در شعرش از هجا گویی، نشانی نیست:

من شاعرم بنام ولی نیستم گدا

هر چند شاعری به گدایی فتاده است

وز شعر من نشان ندهد هیچ کس هجا

در نظم من تقاضا هرگز ندید کس

در قابوس نامه، قانون و قاعده‌ای که در خصوص هجاگویی، مورد نظر و پذیرش جمله شاعران است به گونه‌ای مختصر چنین ذکر شده است: «اگر هجا خواهی که بگویی و ندانی، همچنان که در مدح، کسی را بستایی، ضدّ آن مدح بگویی که هر چه ضدّ مدح بود، هجا بود.» (رک: قابوس نامه، باب ۳۵).

از سوی دیگر، هر چند که هجویات شاعرانی چون انوری و سوزنی با فحش و دشنام و هزلایاتی همراه است و سوزنی سمرقندی در این راه افراطی تمام کرده است اما می‌توان چنین اظهار نظر کرد که احتمالاً «فحش و سبّ و افترا و قذف و کذب و اجترا را در شمار هجو نمی‌شمرده‌اند...» (نقدادی، دکتر زرّین کوب، ج یک، ص ۲۱۷).

حال با توجه به این که هجوهای سوزنی از هزل و لغو خالی نیست، اما باید گفت که از ابتکار و اصالت خاصّ خود بر خوردار است، «بیهوده نیست که هزار منجیک را در برابر خود به چیزی نمی‌شمارد و هجو گفتن را به خود مسلم می‌داند...» (همان، ص ۲۱۸)

من آن کسم که خو کردم به هجو کردن رای
هزار منجیک اندر برم ندارد پای
وی خطاب به سنایی غزنوی گفته است:

مدح گفتن مسلم است به تو
هجو گفتن به من مسلم کن

دیوان سوزنی سمرقندی

سوزنی سمرقندی، هجای بی دشنام را همچون نان فطیری می‌داند که برای شکم درد آوراست:

در هجا گویی دشنام مده پس چه دهم
مرغ بریان دهم و بره و حلوا و حریر
هیچ خصمی را این شغل نیاموزد خصم
هیچ صوفی را این کار نفرماید پیر
هجو را مایه زدشنام دهد مرد حکیم
تا مخمّر شود از هجو و بخیزد چو خمیر
مثل نان فطیر است هجا بی دشنام
مرد را درد شکم خیزد از نان فطیر

به نقل از نقد ادبی دکتر زرّین کوب، ص ۲۱۸

هجو در بعضی موارد ممکن است، ناتوانی‌ها و ضعف‌های آدمی را هدف سازد و سپر شخصیت او را براندازد، در اخلاق الاشراف عبیدزاکانی آمده است که، پسری را مورد خطاب قرار می‌دهند و از وضع پدرش می‌پرسند که چرا پدرت، نان را در تنهایی و تاریکی می‌خورد، گفت که از سایه دست خودش، واهمه دارد و نکند که دست به لقمه بردن خود را در نور چراغ ببیند. که در عین حال می‌خواسته است در مصرف چراغ هم صرفه جوی کند:

با پسر گفتم ای فلان پدرت
جز به تاریکی از چه نان نخورد
گفت ترسد که ناگهان بیند
سایه‌اش دست سوی لقمه برد

همان، ص ۱۵۷

۲- مفاخرات شاعران در ضمن مشاجرات بیانی که غالباً به هجو و بد گویی منجر می‌شد بدان جا رسید که برخی از این شاعران، نسبت به دانش و فضل خود چنان مغرور شده که خود را یگه تاز میدان فصاحت و شیوایی و صاحب قران اقلیم سخن سرایی می‌شمردند و گویندگان دیگر را خوشه‌چین معرفت و ریزه خوار معانی و بلاغت شعر و ادب خود می‌دانستند.

این گویندگان مدعی در بیان خود به مجادله و معارضه می‌پرداختند و مشاجرات قلمی خود را آشکار می‌ساختند و اشعاری در دم یک دیگر می‌سرودند. تاریخ ادبیات فارسی در برهه‌هایی از این دوران، مالمال از مناظرت خصمانه شرم آور این گونه تعارضات شعری است.

این عمل ناپسند «مخصوصاً در قرن ششم به علت شیوع فساد و انحطاط اخلاقی، بیش از هر وقت، این شیوه ناپسند در میان شعرا معمول بوده است، بیش از ثلث دیوان سوزنی سمرقندی را هجای شاعری خمخانه نام، معروف به جلالی تشکیل می‌دهد. سوزنی از شعرای معروف، مخصوصاً سنایی و معزی را بیش از دیگران، مورد حمله و تعرض قرار داده است، کشمکش‌های ناروای خاقانی با استادش ابوالعلا و شاگردش مجیرالدین و بعضی از معاصرانش مانند رشیدالدین وطواط و همچنین مهاجرات مجیر و جمال، معروف و زبانزد همه است.» (شعر و ادب فارسی، ص ۳۱۰)

در زیر نمونه‌هایی از اشعار خاقانی در هجای رشید الدین وطواط و مجیرالدین بیلقانی دردم دشمنان و تعرض استادش - خاقانی - آورده می‌شود:

<p>سگ سارک مختشک و زشت کافرک این خوک گردنک سگک دمنه گوهرک شیرک شده است و گرگک و از هر دو بد ترک این بوزغاله ریشک پهنانه منظرک فحلی کند چو گورخرک گرد مادرک خود صید کی کند سگک استخوان خورک دم لایکک کند بنشیند پس درک زین شوله فعل عقربک شوم نشترک</p>	<p>این گربه چشمک این سگک غوری غرک بامن پلنگ سارک و روباه طبعک است بوته سگ رمنده و اکنون به بخت من خنیک زنده چو بوزنه چنیک زند چو خرس گرد غزالکان و گوزنان بزم شاه خاقانیا گله مکن او از سگان کیست سگ عففک کند چو بدو نانکی دهی میزان حکمتی و تورابر دل است زخم</p>
--	--

دیوان خاقانی (در هجای رشید)

چون کف دریا همه تر دامن و خس پرورند
هم غافل اند از چه لب تا لب دهان چون خنجرند
لاجرم تصحیف لعبت را چو کافر در خوردند
هم دروگر هم دروغ آور بسان آزرند
بشکنم صفشان به تیغ و تیر اگر صد لشکرند
ریزه‌های خوان طبع من چو موران می‌خورند

مجیر الدین بیلقانی (دردم استادش خاقانی)

طبع من کان است و دل دریا و این بی‌دولتان
چون غرابندار چه سر تا سر زبان چون بلبل اند
لعبت آسا از برون سو وز درون سو مرده اند
دین ابراهیمشان در دیده مسمار است از آنک
تیر من آه سحر گاه است و تیغ من زبان
همچو موران از پی قتل کمربستند و باز

۳- مدح ناشی از طمع و غضب و خود داری ممدوح از پرداخت صله، سبب هجاگویی شاعران می‌شده است.

در ادبیات کهن سال ایران، برخی از راه سرایش شعر امرار معاش می‌کردند و شاعران مدّاح با مدیحه‌ها، سلاطین و درباریان و بزرگان را به وجه اعجاب‌آور ستایش می‌کردند و از این طریق، بعضاً جوایز و صلوات گران بهایی را دریافت می‌کردند.

جماعت این شاعران، هر زمان که آوازه ممدوحان کریم الطبعی را می‌شنیدند، وقت را مغتنم می‌شمردند، به حضورشان می‌شتافتند و از سفره کرامتشان، جهت رفاه معیشت خود بهره‌مند می‌شدند.

مادح و ممدوح در این جایگاه از کار خود راضی و خرسند بودند، زیرا ستایشگر و مادح، ممدوح را با القاب و عناوین زمان، جاودانه می‌کرد و ممدوح در برابر آن، ستاینده خود را در برابر حوادث زمان، از کرامت‌ها و نعمت‌های دنیوی، برخوردار و سرافراز می‌نمود.

اما در برخی از مقاطع تاریخی و بعضی از حکومت‌ها، وضع بدین منوال نبود، حال و احوال اشخاص با عنایت به وقایع سیاسی و اجتماعی و موقعیت‌های شخصی و طبیعی، دگرگون می‌شد و ثنات و خست، جای کرامت و نعمت را می‌گرفت.

گاهی «از درخت مدح، گل مراد نمی‌شکفت و شعرا گرفتار ممدوحان بخیل و سپاه کاسه ای می‌شدند، مسلّم است در چنین حالی، غضب شاعران تحریک می‌شد و بی نصیبی از صله، او را به گفتن هجو وامی‌داشت... و مدح ناشی از طمع و هجا، ناشی از غضب است.» (شعر و ادب فارسی، ص ۳۱۲)

انوری در ضمن بیتی، غرض خود را از مدح و هجا معلوم ساخته است:

غزل و مدح و هجا هر سه از آن می‌گفتم که مرا شهوت و حرص و غضبی بود به هم

جمال الدّین عبدالرزاق اصفهانی در این زمینه بیتی است بدین سان:

راستی با این تفضّل‌ها و این انعام‌ها هر که را هجوی نگفتم بر وی از من متی است

این شاعر در فحوای شکوائیه‌ای، حقایق فوق را بدین گونه نشان داده است:

مرا زهر چه بود مرد را زبان و دلی است کزین دو لاف بزرگی همی توان پیمود

نه وقت حرمان آن هیچ راد را بد گفت نه گاه بخشش این هیچ سقله را بستود

بعضی از شاعران، همچون انوری ابیوردی و جمال الدّین اصفهانی، وقتی که از هدایا و کرامات ممدوح بی نصیب می‌ماندند، وی را تهدید به هجا می‌کردند.

در اشعار زیر، انوری میر یوسف را مورد خطاب قرار داده است و چنین گفته:

میر یوسف سخن دراز مکش وقت می بین چگونه کوتاه است

گرچه مستغنی‌ام از این سوگند
 که این چنین جود گربه حق گیری
 راه آن هیچ گونه می‌نروی
 تا نجویی که نیست طالب سیم
 گر تویی یوسف زمانه چرا
 ورم‌م معطی سخن ز چه روی
 زان چنان بیت‌ها که کس را نیست
 حاش لله مباد یعنی هجو
 دوش بیتی دو می‌تراشیدم
 هان و هان بیش از این نمی‌گویم
 روز توفان و باد خرم نکوست

حق تعالی گواه و آگاه است
 نه سزاوار آن چنان جاه است
 که این جوان مرد برسر راه است
 کهربا نیز جاذب کاه است
 دل من ز انتظار در چاه است
 به عطا نام تو در افواه است
 کز پی پنج دانک پنجاه است
 راستی جا حاش لله است
 خردم گفت خیز بیگاه است
 شیر در خشم و رشته یکتاست
 خاصه آن را که خانه خر گاه است

(همان)

می‌دانیم که تعارفات و تواضعات شاعران مدّاح، غالباً به امید دریافت صله و انعام بوده تا آنجا که اگر ممدوحی نمی‌توانست توقّعات شاعری را برآورده کند این طمّاعان شعر، دمار از روزگار ممدوح بر می‌آوردند و او را به دار رسوایی می‌کشاندند. از این باب، ستایش ممدوحان به لحاظ مکتب و دارایی آنان بوده که سهمی نصیبشان شود و نه به لحاظ عظمت انسانیت و برتری دانش و غیرتمندی. این بود که جماعت سفله پروران آزمند در ورای ثروت ممدوحان غارتگر خود را به سرو سامان می‌رسانیدند و در غیر این صورت با هجویه‌های کوبنده به مصافشان می‌رفتند. در قطعهٔ زیر، جمال الدین اصفهانی از خواجه‌ای، پوستینی طلب می‌کند، خواجه دریغ می‌ورزد، شاعر ابیات تهدید آمیز زیر را برایش می‌فرستد:

پوستینی بخواسیم از تو
 حرمت ما بر تو بود چنانک
 بده ای خواجه پوستینم هین
 تا زمستان به سر بریم در آن
 حرمت پوستین به تابستان
 پیش‌تر زان که پوستینت هان!

گاهی بر حسب اتفاق، برخی از این ژاژخایان هجو سرای از کردهٔ خود پشیمان می‌شدند و به عذر خواهی می‌پرداختند، «طیان ژاژخا» یکی از این ژاژخایانی است که از کردهٔ خود پشیمان شده و به عذر خواهی پرداخته است. ژاژطیان در آن زمان، زبانزد خاص و عام بوده، زیرا این شاعر نگون بخت پس از پشیمانی از هجا گویی: در مقام اعتذار ابیاتی می‌سروده:

سرورا یک سخن اصغا کن و انصاف بده
 هر دم از بنده برنجی که هجا می‌گویی
 خود روا نیست کز انصاف کسی در گذرد
 ور مدیحی به تو آورد عطایی نبرد

شاعری گرسنه در کنج سرایی خالی
از تو آزرده اگر گه نخورد پس چه خورد!
نمونه‌ای دیگر از هجویه‌ای غیر رکیک از سنایی غزنوی:

خواجه بفرزود ولیکن به درم	روی بفروخت ولیکن ز الم
میزبان بود ولیکن به رباط	نانم آورد ولیکن به درم
دست بگشاد ولیکن در بخل	لب فرو بست ولیکن ز نعم
مغز پر کرد ولیکن ز فضول	دل تهی کرد ولیکن ز کرم
خواجه رنجور ولیکن ز فجور	خواجه مشغول ولیکن به شکم
بس حریص است ولیکن به حرام	بس جواد است ولیکن به حرم
دولتش باد ولیکن بر باد	نعمتش باد ولیکن شده کم
جاودان باد ولیکن به سقر	ناتوان باد ولیکن به سقم

۴- هجو بی علت و سبب:

بعضی از شاعران بر اثر فساد اخلاقی و پاره‌ای از خصوصیات روانی، به هجو سرایی رغبتی وافر یافته و بدون هیچ علت و سبب و شاید با اندک بهانه‌ای به هجای دیگران پرداخته‌اند، اینان مرکب هجویات را در میدان فصاحت به جولان در آورده و همه را با شمشیر دشنام و ژاژخایی خسته و مجروح و از صحنه به در برده‌اند، تا آنجا که برخی از آنان، اهل و تبار خود را عنکبوت-وار در تار و پود هجویات بسته و گرفتار کرده‌اند.

انوری ایبوردی، یکی از این اهاجی گویانی است که به تبعیت از شاعران عرب همچون طرفه بن العبد و حطیئه به ناسزاگویی شهره آفاق شده، به گونه‌ای که از هجای مادر و زن و حتی شخص خود هم ابایی نداشته است.

هجو و قدح، نقطه مقابل مدح است و در اشعار شاعران فارسی زبان، بدین گونه به کار رفته است:
در معنای بدی و بدگویی:

هر که تو را هجو گفت و هجو تو را خواند	روز شهادت زبان او نشود لال
هر آن شاعری که او نباشد هجا کو	چو شیری است چنگال و دندان ندارد
خداوند امساک را هست دردی	که الا هیچ درمان ندارد
چو نفرین بود بولهب را زایزد	مرا هجو گفتن پشیمان ندارد

کمال الدین اسماعیل، به نقل از چشم انداز تاریخی هجو، ص ۱۹

عیوب کسی را بر شمردن:

چو شاعر برنجد بگوید هجا

در هجا گویی دشنام مده پس چه دهم
هیچ خصمی را این شغل نیاموزد خصم
هجو را مایه ز دشنام دهد مرد حکیم
مثل نان فطیر است هجابی دشنام

بماند هجا تا قیامت به جا

شاه نامه فردوسی، سعید حمیدیان، ص ۴۵۹
مرغ بریان دهم و بره و حلوا و حریر
هیچ صوفی را این کار نفرماید پیر
تا مخمر شود از هجو و بخیزد چو خمیر
مرد را درد شکم گیرد از نان فطیر
دیوان سوزنی، صص ۴۴-۴۵

نکوهش کردن:

اگر عطا ندهند بر آرم از پس مدح

به لفظ همچو دمار از سر چنین مملوح

دیوان انوری، مدرّس رضوی، ج ۲ ص ۵۸۳
مولانا در ابیاتی از مثنوی خود، مدح را همچو حلوا شیرین و رنگین دانسته که پُر خوری آن، دُمَل -
های چرکین را به دنبال دارد و از سوی دیگر، آدمی را به ضرورت دچار کبر و غرور می‌سازد
و سرانجام به فرعونیت می‌کشاند.
اما هجو نیز تلخ و گزنده است که کام آدمی را زهر ناک می‌سازد و نتیجه این که هر دو را ناگوار و
ناپسند می‌داند:

مادحت گر هجو گوید بر ملا
گرچه دانی گو ز حرمان گفت آن
آن اثر می‌ماندت در اندرون
آن اثر هم روزها باقی بود
لیک نماید چو شیرین است مدح
همچو مطبوخ است و حَب که آن را خوری
ور خوری حلوا بود ذوقش دمی
چون نمی‌پاید همی پاید نهان
چون شکر پاید همی تأثیر او
از و فور مدح‌ها فرعون شود

روزها سوزد دلت زان سوزها
که آن طمع که داشت از تو شد زبان
در مدیح این حالت هست آزمون
مایه کبر و خداع جان شود
بد نماید زان که تلخ افتاد قدح
تا به دیری شورش و رنج اندری
این اثر چون آن نمی‌پاید همی
هر ضدی را تو به ضد او بدان
بعد حینی دمل آردنیش جو
کُنْ دَلِيلَ النَّفْسِ هَوْنًا لَا تَسُدْ

مثنوی معنوی، نیکلسن، ج ۱۱، صص ۹۱-۹۲

فردوسی از جمله شاعرانی است که هیچ‌گاه زبانش را به رکاکت هجا و بدگویی نیالوده و از زشت‌نگاری‌ها خود داری کرده است و هنگامی هم که آهنگ تمسخر کسی را دارد، بدین گونه می‌سراید:

کشانى بخندید و خیره بماند	عنان را گران کرد و او را بخواند
بدو گفت خندان که نام تو چیست	تن بی سرت را که خواهد گریست
تهمتن چنین داد پاسخ که نام	چه پرسى که زین پس نبینی تو کام
مرا مادرم نام مرگ تو کرد	زمانه مرا پتک ترک تو کرد

شاهنامه، جنگ رستم و اشکبوس، ص ۳۸۴

کمال الدین اسماعیل، فرزند جمال الدین اصفهانی، شاعر سده هفتم ایران، شاعر بدون شعر هجا را همچون شیر بی چنگال و دندان شمرده است، لذا هجو را از لوازم ضروری شعر و شاعری دانسته است:

هر آن شاعری کو نباشد هجا گو	چو شیری است چنگال و دندان ندارد
-----------------------------	---------------------------------

انتخاب شعر از کتاب شعر و ادب فارسی، ص ۳۲۸

جمال الدین اصفهانی که خود هم زیاد اهل هجا و هزل نبوده در ابیاتی، به ستایشگری از مدحیه‌ها و هجویه‌های خود پرداخته و در مقام مدح، خویشتن را خورشید عالم تاب و شاهد شیرین و در جایگاه هجو، فلک مردم خوار و زهر کشنده دانسته است:

من گه مدح آفتاب نور فشانم	من گه هجو آسمان مردم خوارم
شاهد چشاند به مدح لفظ چو نوشم	زهر فشاند به هجو کلک چو مارم

همان، ص ۳۲۹

با مراجعه به دیوان شاعران، معلوم می‌شود که جماعت شاعران در این دوران، ابن شیوه را برای خود، فرض و سستی می‌پنداشتند و استنکاف از آن را با وجود ناروایی و ناپسندیدگی، تبری از قانون شعر می‌دانستند.

برخی از هجو سرایان ادب فارسی، در سال‌های پایانی عمر از کرده خود اظهار ندامت کرده و از کار خود پشیمان گشته‌اند، چنانکه خاقانی با وجود این که زمانی زبانش به هجو آلوده بوده، اما در مقام مفاخره، هجو را به منزله خاری می‌داند که در گلزار شعرش به دور افکنده است:

از دو دیوانم به تازی و دری	یک هجا و فحش هرگز کس ندید
در همه دیوان من دو هجو نبینی	در همه گلزار خلد خار نیایی

همان

جمال الدین اصفهانی هم پس از گذشت سالیانی از عمر از مدح و هجو بیزارى جسته است:

معاذالله که کس را هجو گویم ز مدح گفته نیز استغفرالله
مسعود سعد سلمان از این که کسی را بدگویی نکرده و بر طریق عادت شاعران، قدم نگذاشته، بر
خود بالیده است:

گرچه پیوسته شعر گویم من عادت من نه عادت شعراست
نه طمع کرده‌ام ز کیسه کس نه تقاضا ست شعر من نه هجاست

عبدالواسع جبلی نیز در این باره چنین سروده است:
این فخر بس مرا که ندیده است هیچ کس
در نثر من مذمت و در شعر من هجا

همان، ص ۳۳۰

سوزنی سمرقندی که در هجو سرایی و هزل پیشگی در ادب فارسی، سر آمد آفاق است، سرانجام از
گناهان خود توبه کرده، به اخلاقیات و زهدیات پناه برده و به حضرت حق روی آورده است:

ز هر بدی که تو گویی هزارچندانم مرا نداند از آن گونه کس که من دانم
در آشکار بدم در نهان زبد بترم خدای داند و بس آشکار و پنهانم
به یک صغیره مرا رهنمای شیطان بود به صد کبیره کنون رهنمای شیطانم
هوی نماند تا ساعتی به حضرت هو هو الهی بزمن حلقه‌ای بجنانم
هوی به من بر دلال معصیت گشته است از آن که خواجه بازار فسق و عصیانم
بدی فروشند و نیکی بها ستاند و من بدین تجارت از او شادمان و خندانم
به حق دین مسلمانی ای مسلمانان که چون به خود نگرم ننگ هر مسلمانم
رسول گفت پشیمانی از گنه توبه است بدین حدیث کس را تائب است من آنم
بر اسب توبه سواره شدم مبارز وار بس است رحمت ایزد فراخ میدانم

همان

حکیم شفای، گفته است: اگر به هجو گویی نمی‌پردازم از عجز و ناتوانی نیست، بلکه نمی‌خواهم شعرم
را با زهر هجو در آمیزم:

گر هجو نیست در سخن من زعجز نیست

حیف آیدم که زهر در آب بقا کنم

همان

ج - هجو و هزل:

یکی از مضامینی که در شعر عرب از قدیم الایام وجود داشته و شاعران فارسی زبان از ادب عربی تقلید کرده‌اند، هجو و هزل است.

با کنکاشی که در منظومه‌های فارسی سده چهارم هجری به عمل آمده، معلوم شده‌است که هجو و هزل در شعر فارسی آن دوران معمول بوده و علاوه بر جنبه شوخی در میان شاعران و دیگر افراد، گاهی نیز جنبه معارضه هم از سوی شاعر نسبت به مخالفان دربرمی‌گرفت. هرچند که این نوع ادبی از بد زبانی و رکاکت به دور نبود اما رکاکت‌ها و هجو و هزل‌ها به عمق و شدت دوران بعد نمی‌رسید و از اواخر سده پنجم، همان گونه که ستایش و مدح، جنبه مبالغه به خود گرفت، هجویات نیز جنبه اغراق پیمود. درون مایه‌های قصاید، قطعات و مثنوی‌ها از هزلیات و هجویات انباشته شد تا آنجا که انتقادات اجتماعی دربرخی از منظومه‌های عرفانی با هزل و هجو توأم گردید، «به نحوی که در حدیقه الحقیقه سنایی ملاحظه می‌کنیم، اغلب بیانات شاعران با هزلیات و سخنان زشت همراه بوده‌است.

برخی از این شاعران به حدی در هجو و هزل مبالغه کرده که در همه دوره‌های ادبی بعد به عنوان شاعران هجاگوی و بدزبان شناخته شده‌اند، مانند سوزنی، حکیم جلال (باب‌الاباب، ج ۲ ص ۱۹۸) و روحی ولوالجی (همان، ص ۱۶۵) و انوری و نظایر آنان»، (تاریخ ادبیات دکتر صفه، ج ۲ ص ۳۵۵).

سوزنی سمرقندی و انوری ابیوردی، هر دو سرآمد هجوگویان و هزل سرایان در ادب فارسی به شمار می‌روند، درحالی که سوزنی دارای قصایدی دور از هجو و بدزبانی هم دارد و اشعار جد و مدح انوری نیز بیش از هزل و هجو اوست. ضمناً «مضامین زیبا و معانی لطیفی که این شاعران و یا کسانی در ردیف آنان قرار دارند و در هجو به کار برده‌اند، به اندازه‌ای است که تقریباً کمتر بیتی از ابیات آنان را در هجو می‌توان از مضمون و معنی خاص تازه، خالی یافت.»، (تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲ ص ۳۵۵)

البته شاعران استاد دیگری نیز در صحنه ادبیات جدّ فارسی وجود دارند که از قصاید هجوآنگیز در این دوره برکنار نیستند. سرانجام زشت نگاری‌ها و بدزبانی‌ها در این عصر به جایی رسید که در مدحیه‌ها نیز کلمات زشت و رکیک راه یافت، شاگردان و استادان شعر و ادب به هجو یک‌دیگر می‌پرداختند (رک: دیوان خاقانی و مجری بیلقانی و ...)، سلاطین و امرای عصر نیز برای تفریح خاطر، گاه‌گاه شاعران را به هجو هم‌تایان و دیگران ترغیب می‌کردند، چنانکه فتوحی شاعر از سوی ممدوح خود، مأمور هجو انوری و جواب گویی او شده بود تا «جبران اهانت آن استاد نسبت به ممدوح شده باشد.»، (مجمع‌الفصحا، ج ۱ ص ۳۷۲). و سیدالشعرای رشیدی به فرمان خضرخان و به تضریب او، امیرالشعرا عمیق بخارایی را در مجلس سلطان هجا گفت (چهار مقاله، صص ۴۷-۴۶) و بدین گونه «وضع اجتماعی ناپه‌نجان ایران در قرن ششم و علی‌الخصوص اواخر آن قرن، وسیله مؤثری در ترویج هجو و هزل میان شاعران شده بود.» (تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۳۵۶).

کتابنامه (فهرست منابع و مأخذ):

- ۱- ادیب صابر ترمذی، تصحیح احمد عبدالله، ۱۳۸۰، دیوان، چ اول، تهران، نشر بین‌المللی الهدی.
- ۲- انوری ایبوردی، به اهتمام مدرّس رضوی، ۱۳۴۰، دیوان انوری، تهران، ترجمه و نشر کتاب.
- ۳- انوری ایبوردی، تصحیح مدرّس رضوی، محمّدتقی، ۱۳۷۶، دیوان انوری، چ دوم، تهران، علمی و فرهنگی.
- ۴- اوحدی مراغه‌ای، ۱۳۰۸، جام جم (ضمیمه سال هشتم مجله ارمغان)، تهران، چ وحید.
- ۵- بهزادی، دکتر حسین، ۱۳۷۸، طنز و طنزپردازی در ایران، چ اول، تهران، صدوق.
- ۶- جلی، عبدالواسع، تصحیح صفا، دکتر ذبیح‌الله، ۱۳۷۸، دیوان عبدالواسع جلی، چ چهارم، تهران، امیرکبیر.
- ۷- جریاذقانی، ابوالشرف ناصح‌بن ظفرین سعد، به اهتمام شعار، دکتر جعفر، ۱۳۴۵، تاریخ عینی (ترجمه)، تهران، نشر کتاب.
- ۸- جرجانی، سید شریف، ۱۳۵۷/۱۹۳۸، تعریفات، چ مصر، مطبعة مصطفى البابي الحلبي.
- ۹- جوادی، دکتر حسن، ۱۳۸۴، تاریخ طنز در ادبیات فارسی، چ اول، تهران، کاروان.
- ۱۰- حکیم فردوسی، ابوالقاسم، به کوشش حمیدیان، دکتر سعید، ۱۳۸۲، شاه‌نامه، چ اول، تهران، قطره.
- ۱۱- خاقانی شروانی، تصحیح سجّادی، دکتر سید ضیاء‌الدین، ۱۳۳۸، دیوان خاقانی، تهران، زوّار.
- ۱۲- دهخدا، علی‌اکبر، بی‌تا، لغت‌نامه، تهران، سازمان لغت‌نامه.
- ۱۳- رشد آموزش ادب فارسی، ضمیمه شماره ۷۳، بهار ۱۳۸۴، ص ۸۲، با تصرف و تلخیص، دوره هجدهم، تهران، وزارت آموزش و پرورش.
- ۱۴- رهنما، زین‌العابدین، ۱۳۶۴، شعر و ادب فارسی، چ دوم، تهران، زرّین.
- ۱۵- زرّین‌کوب، دکتر عبدالحسین، ۱۳۳۸، چ سوم، ۱۳۵۴، چ اول، نقد ادبی، تهران، امیرکبیر.
- ۱۶- سعد سلمان، مسعود، به اهتمام یاسمی، رشید، ۱۳۳۹، دیوان، تهران، پیروز.
- ۱۷- سعدی شیرازی، خزایی، دکتر محمّد، ۱۳۶۸، شرح گلستان، چ هشتم، تهران، جاویدان.
- ۱۸- سنایی غزنوی، تصحیح مدرّس رضوی، ۱۳۸۳، حدیقه الحقیقه و شریعة الطریقه، چ ششم، تهران، دانشگاه تهران.
- ۱۹- سوزنی سمرقندی، به تصحیح شاه حسینی، دکتر ناصرالدین، ۱۳۴۸، دیوان، تهران، امیرکبیر.
- ۲۰- شفیعی کدکنی، دکتر محمّدزضا، ۱۳۷۴، مفلس کیمیا فروش، چ دوم، تهران، نشر سخن.
- ۲۱- شمیسا، دکتر سیروس، ۱۳۷۳، انواع ادبی، چ دوم، تهران، فردوس.
- ۲۲- صفا، دکتر ذبیح‌الله، ۱۳۳۲ و ۱۳۳۶، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱ و ۲، تهران، ابن‌سینا.

- ۲۳- صفا، دکتر ذبیح‌الله، ۱۳۵۳، ۱۳۵۴، ۱۳۵۵، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳ و ۴ و ۵، تهران، مترجمان و مؤلفان ایران و دانشگاه تهران.
- ۲۴- عبدالرزاق اصفهانی، جمال‌الدین محمد، به تصحیح دستگردی، وحید، دیوان، ۱۳۲۰، تهران، وزارت فرهنگ.
- ۲۵- عبید زاکانی، با مقدمه اقبال آشتیانی، عباس، ۱۳۴۰، کلیات، تهران، اقبال.
- ۲۶- عبید زاکانی، تصحیح اتابکی، پرویز، ۱۳۴۳، کلیات، چ دوم، تهران، زوآر.
- ۲۷- عمران صلاحی، ۱۳۷۶، سال‌نامه گل‌آقا، مقاله خنده و مشتقات آن، تهران، چاپ گل‌آقا.
- ۲۸- عنصرالمعالی، کیکاووس بن قابوس وشمگیر زیاری، به اهتمام یوسفی، دکتر غلام‌حسین، ۱۳۵۲، قابوس‌نامه، تهران، ترجمه و نشر کتاب.
- ۲۹- قانّی شیرازی، به تصحیح محبوب، دکتر محمد جعفر، ۱۳۳۶، دیوان اشعار قانّی شیرازی، تهران، امیرکبیر.
- ۳۰- کمال‌الدین اسماعیل، چ دستگردی، وحید، بی‌تا، دیوان، تهران، بی‌نا.
- ۳۱- معین، دکتر محمد، ۱۳۷۵، فرهنگ فارسی معین (دوره شش جلدی)، چ نهم، تهران، امیرکبیر.
- ۳۲- منوچهری دامغانی، تصحیح دبیر سیاقی، دکتر محمد، ۱۳۳۸، دیوان، مشهد، زوآر.
- ۳۳- مولوی بلخی، به کوشش نیکلسون، ۱۳۵۲، مثنوی معنوی، چ سوم، تهران، امیرکبیر.
- ۳۴- مولوی بلخی، به کوشش نیکلسون، ۱۳۷۱، مثنوی معنوی، چ ۱۱، تهران، امیرکبیر.
- ۳۵- مولوی، علاء‌الدوله، بی‌تا، مثنوی مولوی، تهران، چ علاء‌الدوله.
- ۳۶- ناصر خسرو قبادیانی، تصحیح تقوی، نصرالله، ۱۳۳۵، دیوان اشعار، اصفهان، تأیید.
- ۳۷- ناصر خسرو قبادیانی، تصحیح مینوی، مجتبی و محقق، دکتر مهدی، بی‌تا، دیوان ناصر خسرو، تهران، دانشگاه تهران.
- ۳۸- نصرالله منشی، به اهتمام مینوی، مجتبی، ۱۳۴۳، کلیله و دمنه، تهران، دانشگاه تهران.
- ۳۹- نظامی عروضی، به اهتمام قزوینی، محمد و تصحیح مجدد معین، دکتر محمد، ۱۳۴۸، چهارمقاله، تهران، ابن‌سینا.
- ۴۰- نظامی عروضی، تصحیح معین، دکتر محمد، ۱۳۶۶، چهارمقاله، تهران، امیرکبیر.
- ۴۱- نظامی گنجوی، به اهتمام دستگردی، وحید، ۱۳۱۳، لیلی و مجنون، تهران، زرّین.
- ۴۲- هدایت، تصحیح مصفا، دکتر مظاهر، بی‌تا، مجمع الفصحا، مجلّات اول تا ششم، تهران، بی‌نا.